

متن سخنرانی عزیز رویش در سمینار فرهنگی - سیاسی پنجاهمین سالگرد شهادت علامه سید اسماعیل بلخی (ه)



چنین رفت و نسل بعد از خود را، با نگاه و سخن خود، به زندگی و مبارزه هدایت کرد.

از این بُعد چهره بلخی همه گفتند و دیگران هم می گویند. در عین حال، به من اجازه دهید تا به عنوان یکی از پیروان نگاه و اندیشه بلخی بگویم که بلخی صریح ترین تئوری پرداز خشونت نیز بود که تلخ ترین بی حرمتی به خون و جان انسان، بی باک ترین ستیزه گری با قلم و خرد و اندیشه و آشکارترین دهن کجی به کلام و سخن خدا را نیز در این خطه به نام خود ثبت کرد. او بود که گفت: «جوانان در قلم رنگ شفا نیست/ دوی درد استبداد خون است/ ز خون بنویس بر دیوار ظالم/ که آخر سیل این بنیاد خون است».

نسل پیرو بلخی وقتی جوجه بود و تازه بال می کشید، اسمش را مجاهد گذاشت؛ وقتی منقار و پنجالش به چسبیدن خو گرفت،

بسم الله الرحمن الرحيم
سلام بر همه شما عزیزان، نسلی که این جا گرد آمده اید تا پنجاهمین سالیاد علامه سید اسماعیل بلخی را تجلیل کنید. بنیاد اندیشه ^{تاسیس ۱۳۹۴} بنیاد اندیشه
عمر من، به یک حساب، از همان سالی شروع می شود که بلخی چشم از جهان بست و من یکی از کسانی هستم که اولین جیغ زندگی من را در امتداد صدای بلخی در این جهان تجربه کردم، عقرب ۱۳۴۸.
بلخی بر من و بر نسل مبارز سرزمین من دین بزرگی دارد. او در واقع، یکی از پیشگامان نهضتی بود که بعد از او تا کنون پنجاه سال را با تجربه هایی از لایه لایه حرکت بر اساس نگاه و فتوای او به پیش خزیده است. راست گفت که «ما تن به فنا دادیم تا زنده شما باشید» و امروز نیز آمده ایم تا بر مزار او دست به دعا بلند کنیم و بر روح اثرگذار و ماندگارش درود بفرستیم و عرض انقیاد کنیم. بلخی، این



برای فروریختن دیوار استبداد باشد. با این معیار بود که هرگونه تفاوت بین مجاهد و طالب و داعش از میان رفت؛ چون بلخی، به جای خدا، برای همه ما مفتی اعظم شد.

من و هم‌نسلانم نیز به فتوای بلخی در این شهر صدا بلند کردیم و سیل خون جاری کردیم تا دیوار استبداد را فروریزیم. فرقی نمی‌کند که برخی از هم‌نسلانم مصداق فتوای بلخی را به نام خلق و پرچم کمونیست تعیین کردند تا صدها هزار انسان را به پولیگون مرگ بفرستند و برخی دیگر این فتوا را به نام مجاهدانی ثبت کردند که صدها هزار انسان را سلاخی کردند تا به زعم خود با استبداد ستیزه کنند.

من هم، وقتی در آغاز دهه هفتاد خورشیدی، وارد این شهر شدم، سخن بلخی را بر لب داشتم و این ضرب‌المثل هزارگی را با صدای جهر تکرار می‌کردم که «وقتی دیگی برای من نجوشد، درون آن سر سگ بجوشد»؛ وقتی در شهر استبداد، من هزاره جرم باشم و اسم و هویتم مرادف با ننگ تلقی شود، دیوارهای این شهر را با سیل خون از ریشه برمی‌کنم تا سخن پیشوایم بلخی بی‌مخاطب نماند. دقیقاً همان‌گونه که امروز طالب هم با همین داعیه در گوشه‌گوشه این سرزمین سر می‌زند و خون می‌ریزد و با انتحار و انفجار سخن می‌گوید. طالب هم با استبداد مبارزه می‌کند و در اقتدا از فتوای بلخی، مبارزه‌اش را با سیل خون به پیش می‌برد تا دیوار استبداد را فروریزد.

پارادوکس عجیبی است دوستان. این روزها زمزمه‌ای در شهرم از برخی زبان‌ها بلند است که به‌صورت آشکار تقدیس طالب است و جاری شدن سیل خون با فتوای بلخی و با دستان طالب. می‌گویند طالب می‌آید و می‌بینم که همه، از صدر تا ذیل، در برابر طالب زانو زده‌اند تا بر پیروزی طالب، به هر قیمت، صحنه بگذارند. به صراحت می‌گویند که «قانون اساسی خط قرآن نیست که تغییر نکند.» می‌گویم این یعنی پیروزی خون بر اندیشه و خرد و انسانیت.

راست می‌گویند: قانون اساسی خط قرآن نیست؛ اما مهم‌ترین وثیقه ملی است که سی میلیون انسان یک سرزمین را هویت شهروندی بخشیده است و برای انسان این سرزمین، اعم از زن و مرد، با هویت انسان، حقوق و حرمت انسانی قایل شده است تا به مکتب برود و درس بخواند و اندیشه و خرد بیندوزد و در ساختن تمدن انسان سهم گیرد و به صدای خدا اعتنا کند که به قلم و اندیشه و خرد سوگند یاد کرده است. وقتی این وثیقه ملی را زیر پای طالب قربانی می‌کنند؛ یعنی می‌گویند صدای خدا و حرمت قلم و اندیشه و خرد رفته است و طالب است که فردا می‌آید تا بر روی جاده حکم کند و بر دست و پا و صورت خواهر و دختر و مادر و همسر من شلاق بزند تا بگوید که شریعت طالبانی چگونه استبداد قبیله‌ای را به حاکمیت می‌رساند تا مصداق استبدادستیزی بلخی را در قرن بیست و یکم تعیین کند. و من باز هم این‌جا هستم. مبارزه با استبداد پایان نمی‌یابد.

من و هم‌نسلانم نیز به فتوای بلخی در این شهر صدا بلند کردیم و سیل خون جاری کردیم تا دیوار استبداد را فروریزیم. فرقی نمی‌کند که برخی از هم‌نسلانم مصداق فتوای بلخی را به نام خلق و پرچم کمونیست تعیین کردند تا صدها هزار انسان را به پولیگون مرگ بفرستند و برخی دیگر این فتوا را به نام مجاهدانی ثبت کردند که صدها هزار انسان را سلاخی کردند تا به زعم خود با استبداد ستیزه کنند.

اسمش را طالب گذاشت و حالا رکورد تازه‌اش را با اسم «داعش» ثبت تاریخ می‌کند. در همه این نحله، پیام بلخی وجه انضمامی خود را در یک سخن جست‌وجو می‌کند و آن این‌که «در قلم رنگ شفا نیست» و دیوار استبداد را با سیل خون باید برانداخت.

می‌دانیم که مجتهدان و صاحبان فتوا تبیین مفهوم می‌کنند، نه تعیین مصداق. مفهوم از بلخی بود، مصداقش را نسل بعد از بلخی، از دهه پنجاه خورشیدی تا امروز که سال‌های آخر قرن چهاردهم خورشیدی را رقم می‌زنیم، تعیین کرده است. زمانی بود که هم‌نسلان من، به اقتدا از بلخی، می‌گفتند: «هرکس که کشته نشد، از قبیله ما نیست»؛ یا «در مسلخ عشق جز نکور را نکشند/ روبه‌صفتان بدخورا نکشند/ گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز/ مردار بود هر آن‌که او را نکشند». وقتی خود، این چنین عاشق کشتن و کشته‌شدن باشیم، از ما جاری کردن سیلاب خون عجیب نیست.

هم‌نسلان من، با همین نگاه و اندیشه و با همین شعار و سخن، در آغاز دهه هفتاد خورشیدی وارد این شهر شدند. ما به بلخی اقتدا داشتیم که می‌گفت: «در قلم رنگ شفا نیست»، نه به خدا که به قلم سوگند یاد می‌کرد و می‌گفت: «ن. والقلم و ما یسطرون: سوگند به قلم و به آنچه می‌نویسند.» آنچه می‌نویسند، اندیشه است و خرد. اندیشه و خرد، دقت و محاسبه و سنجش است؛ اما وقتی به قلم و خرد و اندیشه پشت کردیم، سیل خون را جاری کردیم تا توجیه مبارزه ما



وقتی طالب و داعش بخواد این شهر را به گورستان شما تبدیل کند و جهاد نکاح به راه اندازد و بر انسانیت شما لجن پاشد، شما هم این شهر را به گورستان طالب و داعش و هر زنده نفسی تبدیل کنید که می خواهد در فروافتیدن شما در این شهر نفس بکشد.

تعجب نکنید؛ چون در این شهر هنوز هم صدای بلخی بر صدای خدا چیره است. صدای قلم و خرد و اندیشه بر صدای انسان غالب است. در این شهر هنوز طالب و داعش جواز می گیرند تا با فتوای بلخی وارد کوچه ها و خیابان ها شوند و اسم کشتار و سلاخی کردن های انسان در مسجد و مکتب و دانشگاه و شفاخانه را مبارزه با استبداد نام بگذارند و مرا، و انسان را، با هر چه نشان از خرد و اندیشه و قلم دارد، زیر پا بیاورند تا سخن بلخی بی پاسخ نماند که «جوانان، در قلم رنگ شفا نیست/ دوی درد استبداد خون است/ ز خون بنویس بر دیوار ظالم/ که آخر سیل این بنیاد خون است».

بلخی، نیم قرن سالیاد بلخی، نگاه و اندیشه و صدای بلخی، مصداق های مبارزه بلخی با استبداد از داود خان تا خلق و پرچم، از مجاهدان تا طالب و داعش، بر همه ما و بر همه انسان های پیرو بلخی در این شهر مبارک باد!
آماده باشید برای فصلی دیگر، با توانی دیگر، برای مبارزه با استبدادی دیگر.

والسلام.

استبداد ظاهر شاه با سیل خون، به استبداد داود خان می رسد. استبداد داود خان با سیل خون، به استبداد خلق و پرچم؛ از آن یکی با سیل خون به استبداد مجاهد و از آن یکی با سیل خون و انتحار و انفجار به استبداد طالب و شلاق او بر روی جاده های شهر منجر می شود.

و در این خط مستمر مبارزه با استبداد، تعجب نکنید اگر فردا من و هم نسلانم باز هم در این شهر قد بلند کردیم و فریاد بلخی را از نو زنده کردیم و گفتیم که جوانان در قلم، یعنی در خرد و اندیشه و سنجش و تعقل و سخن خدا، رنگ شفا نیست؛ دیوار این استبداد را باز هم با سیل خون باید برکنند. زمین این شهر هنوز هم تشنه خون است.

تعجب نکنید اگر من و هم نسلانم ایستادیم و باز هم گفتیم که «دیگی که برای من نجوشد، درون آن سر سگ بجوشد» و تعجب نکنید اگر صدا زدیم که این شهر وقتی برای من و خواهر و مادر و شایسته ترین انسان سرزمینم، جای زندگی نباشد و بر روی جاده های آن طالب برای حفاظت از استبداد و انحصار قدرت قبیله ای عربده بکشد، هر دیوار آن را با خاک یکسان کنید و در هر وجب آن سیل خون جاری کنید تا روح بلخی آرام گیرد و استبداد فصل تازه تاوانش را پرداخت کند.

و تعجب نکنید اگر من و هم نسلانم به تمام دختران و زنان این سرزمین خطاب کردیم و گفتیم که شما همه دختران کوبانی اید و